

از آقای مرتضی مدرسی چهاردهی

## « درمسی از فلسفه »

در هر زبانی الفاظ از نقطه نظر دلالت بر همه معانی یکسان نیست. بعضی الفاظ از عمومیت بسیار و پهنای معنی بطور روشن و آشکار و بدون هیچ تردید و پیچیدگی دلالت بر معنی میکنند مانند کلمه چیز در زبان فارسی که بهر موجودی چه عالی و چه دانی و چه اعراض و چه جواهر گفته میشود و هیچ کس در مفهوم این لغت کوچکترین تردید ندارد.

ولی دسته دیگر الفاظ در سه وضیق معنی خود ابهام دارند بدین جهت دریافتن معنی درست آن بهمان روش که بوده است نیازمند شرح و تفسیر میباشد و از لحاظ حقیقت نیز ممکن است ابهام داشته باشد مفهوم وجود (هستی) يك مفهوم است که تصویر آن بدیهی است و در درک معنی آن کاملاً بی نیاز از تعریف و تشریح میباشیم ولی اگر حیاناً تعریفاتی برای وجود در اصطلاح فلاسفه می یابیم مانند ثابت العین و یا (وجود) چیزی است که از آن خبر میدهند) و مانند تماماً تعریف لفظی و معنوی است.

شیخ الرئیس ابوعلی سینا در کتاب نجات گوید وجود ممکن نیست بغیر از شرح اسمی تعریف گردد زیرا تمام شروح و تعریف است اشیاء بوسیله وجود است و از برای وجود شرحی نمیتواند بود بلکه مفهوم وجود خود بخود بدون واسطه در اذهان نقش می بندد مقصود و هدف کلی فیلسوف یافتن جهت یگانگی و وحدت مابین مواد و پیوستگی موجود است یکدیگر زیرا هر کسی تغییرات - تحولات و بالآخره عالم وجود و ظواهر موجودات را مورد دقت و مطالعه قرار دهد در حیرتی عمیق و اضطراب فکری عجیب واقع میگردد و بی تأمل با خود چنین زمزمه میکند که آیا این ظواهر را حقیقتی است و یا خواب و خیالی بیش نیست:

واقعیت چیست و حقیقت کدام است .

سرچشمه این موجودات گوناگون کجا است و معدن اصل این همه حقایق

چیست آیا میان آنها اصل مشترك و يك ماده اولیه‌ای موجود است و یا اختلاف و بیگانگی و تباین در سراسر عالم حکم فرماست بالاخره پیدایش این جهان پهناور چگونه بوده است آغازش از کدام نقطه شروع و انجامش بکجا ختم میشود. بازگشت هر يك از موجودات و راه روش آنها از کدام طرف است .

غرض از ایجاد وجود چیست . مقصود از مرك و فنا کدام است . آیا وجود از بین میرود و یا باقی است چرا می آیند و برای چه بازگشت میکنند آیا این آمد و رفت و این حرکت مرك و فنا و حیات و زندگانی حرکت دوری وجود است یا مستقیم . خلاصه غریزه طبیعی و میل ذاتی و فطرت اولی بشر را مجبور می سازد که بوسیله قوه نظر و استفاده فکر و راهنمایی اندیشه و یا بتوسط تجربه و استقراء برای حل مسائل فوق راه حلی بدست آرد .

و همان طور که اشیاء در خارج مولود یکدیگر نند و هر يك وجود خویش را مرهون دیگری است همه گونه آراء و عقاید زائیده تفکر و مولود اندیشه ها و افکار است .

حالا ببینیم حکمای با ذوق ما چه گفته اند .

که با وجود تو کس نشنود ز من که منم	بیا و هستی حافظ ز پیش او بردار
که در دیار غریبش بهیچ نسیارند	وجود مردم دانا مثال زروطا است
خرمن سوختگان را همگو باد ببر	روی بنما وجود خودم از یاد ببر
که تغییرش فسون است و فسانه	وجود ما معمائیست حافظ

اینك باید معلوم گردد که وجود اصولاً حقیقت و اصلت دارد یا صرفاً يك مفهوم اعتباری است و آن چیز که اصل و منشأ آثار حقیقی است ماهیت است نه وجود و این بحث در اصطلاح فلسفه باصالت الوجود یا ماهیت معروف است بیش از هر چیز باید معنی ماهیت دانست تا آن چیز که حکما بحث از حقیقت و اصلتش معلوم گردد لذا ماهیت را بدین قرار شرح میدهیم .

میتوان گفت فلسفه نتایج افکاری است که برای حل مسائل فوق بکار رفته و چون هر عقیده و آراء مولود عقیده و افکار پیشینیان است می توان گفت این دانستن

مهم از قدیم ترین زمان پا بر سره هستی گذاشته و انسانهای اولین پایه این علم مفید را بنا نهاده اند و اینجا بخوبی می توان فهمید که متفکران پیشین برای حل مطالب بالاطریقی پیموده اند که بنام فلسفه قدیم نامیده شده و روش محققان باز پسین را تحویل ادوار فلسفی گویند. ما برای نشان دادن راه و روش های قدیم و بدست آوردن مجموع عقاید و آراء پیشینیان با اشاره بطرق تازه فلسفی که در حقیقت مولود فکر آباء فلسفه است احوال ذیل را کوشزد مینمائیم.

فلسفه بکار بردن آن قوه ایست که خود اشیاء و پیرامون آن را هر چه هست و بداند از کجا آمده و بکجا میروند برای چه آمده اند کسی آنها را آورده است یا اینکه خود بخود آمده اند.

مرک چیست و زندگی وجود چگونه است تا آنجا میکه بشر قدرت دارد یا ادوات و آلات آنها را بشناسد در مرحله اول درک می کند که این جهان با تمام تلونات آن چگونه باهم متحدند و در حیرت فرو میروند آیا عالم ابتدائی داشته است و انتهای دارد و یا همین طور خواهد بود این مرز سبز فلک چگونه است ؟!

بقول حکمای اسلام در معنی در مقابل این سؤالات است که بشر متفکر با آن روبرو است پس از زحمان و یبادی بعضی از این سؤالات را جواب میدهد بقول حکم معروف ما در کوچه راه میرویم یا کوچه از ما حرکت میکند یا هر دو راه میرویم و یا چیز دیگری است که باعث حرکت است بالاخره بعضی از این سؤالات را جواب میدهیم و تازه معلوم نیست این سؤالات چه است یا نه معرفت با اشیاء حاصل میشود یا نه ؟ علم شاید معنای کذبی است که بشر را برای آرامش خیال خود آن را اختراع کرده است جواب این مسائل مشکل است هر کس بتواند جواب این مسائل را بدهد بآن می گوئیم حکیم و پاسخها را حکمت گویند.

دنیا بر این فلسفه از قدیم ترین زمان با بشر بوده و خواهد بود. فلسفه با بشر موجود شده است فلاسفه هم دوزنوع است :

یکی از آنها ناقل فلسفه هستند مانند ابن سینا فلاسفه ارسطورا نقل میکند

ولی شیخ اشراق فلسفه را می گیرد و تغییراتی میدهد و خود بصورت نوینی درمی آورد و آن در مقابل ناقل عالم می گوئیم و فلسفه هم روز بروز در توالد و تناسل است و پیش میرود تا فکر بشریت هست فلسفه خواهد بود مانند نطق که با بشر موجود شده و با بشر خواهد بود انسان دو قسم است . و با اصطلاحات مختلف تقسیم میشود . ۱ - مست ۲ - هوشیار حس و همیت (الناس موتی و اهل العلم احیاء) خواب و بیدار عالم و جاهل فران می فرماید . انسانهای جاهل حیواناتی بیش نیستند و علما را مقربان دانسته اند اولئك كالانعام بل هم اضل این يقون اولئك المقربون انسان در نظر تمام ادیان تقسیم هائی دارند نائم و بیدار - انعام و عالم و غیره نتیجه این تقسیم را بعد می گیریم :

اسرار ازل را تو دانی و نه من  
وین حرف معما نه خوانی و من  
هست از پس پس پرده گفتگویی من و تو  
چون پرده برافتد نه تومانی و نه من  
علم یا کلی است یا جزئی - علم کلی یا فلسفه و علوم جزئی باید دانست که هر گاه اشیاء و موجوداتی در این جهان وسیع ما را احاطه نموده طرف ملاحظه قرار دهیم در آنها از صفات و وبالآخره در تمام اوضاع و احوال و لوازم هر يك دقت کامل بعمل آوریم دودسته صفات در آنها مشاهده خواهیم نمود .

۱ - اوصاف - و خواص که مخصوص يك طایفه و آثار يك سلسله از موجودات است بدون آنکه در آن آثار و لوازم و اشیاء دیگر داشته باشند و عبارت واضح تر در این دسته اشیاء آثار و خواص را مشاهده می نمایم که کم و بیس در ماده ای از موجودات یافت میشوند مانند سردی - گرمی - سستی - و نرمی سرخی و زردی و غیره

۲ - اوصاف و خواص که بیک سلسله و یک دسته از موجودات اختصاص نداشته بلکه تمام اجزاء عالم را فرا گرفته از این اعراض و لوازم یا مقابل آنها مقدار معنی ریخته شده و این جسم دوم بنوبه خود نیز هر گونه تقسیم میشود .

۱ - آنکه يك صفت در تمام موجودات یافت میشود مانند وحدت شیئیت - امکان عام و غیره .

۲ - آنکه يك صفتی یا مقابل خود تمام اشیاء و کلیه موجودات را فرا گیرد

نظیر قوه و فعل - علت و معلول - تقدی و تأخر حادث و قدیم - کلی و جزئی محیط و محاط و نظایر آنها .

و چنین است حال سفیدی - سیاهی - نرمی - ترشی طول و عرض و غیره بعبارت دیگر چون در چشم مثلاً دقت کنیم خواهیم دید که از جهت جواهر بودن دارای صفاتی است و از جهت مقدار کمیت داشتن جسم را خواص دیگری و از طرف اینکه جسم بطور دائم و بی‌پوسته در حال تغییر و تبدیل و حرکت است از این نظر آثار و خواص دیگری برای جسم ثابت است و از نظر اینکه جسم برای موجوداتی است و دارای صفت هستی نیز می‌باشد جسم را احوال و خواص است و بهمین‌گونه بقیه اشیاء . پس از دانستن این مقدمه گوئیم آن دسته از صفحات و اشیاء که یک قسم یا یک دسته و یک سلسله از موجودات اختصاص نداشته باشد علی کلی یا فلسفه عام نامیده میشود و آن قسم آثار و اوصافی که یکدسته از اشیاء اختصاص دارد یا در بعضی از احوال و اوقات با شرایط خاصی بر موجودات عارض میشود بنام علوم جزعی و قاموس معارف و دانستنیهای مختلف نامگذاری شده چنانچه خود صفات و اعراض دسته اول را امور عامه و دسته دوم را مسائل و محمولات علوم یا اعراض خاصه مینامند از اینجا معلوم میشود که فلسفه یا علم کلی علمی است که بر اوصاف عمومی اشیاء و موجودات گفتگو نموده و از آن‌ها مشترك میان آنها سخن میراند .

پس میتوان فلسفه را باین طریق تعریف نمود .  
فلسفه علمی است که افراد بشر از آنها نظر و تأمل و دقت در جزئیات بی‌شمار عالم بسمت کلیات و از متفرقات بسوی اجتماع کشانیده و از پراکندگی و کثرت بوحدت میخواند . و بالاخره از خاص و عام و از محاط بمحیط از طبیعت بعالم ماه بجهان وسیع نوردانی فوق الطبیعه میکشاند و شاید از این نظر فلاسفه بزرگ در تعریف حکمت بما گوشزد ساخته و گفته‌اند .

فلسفه شناسائی و معرفت ماده نخستین و هسته اولی و مبدأ اصلی و پایه و اساس موجودات را عهده‌دار است .

اسرار ازل را نه تودانی و من وین حرف معمانه خوانی و نه من

و این علم انسان را بوحدت مطلق هدایت می کند و غرض و نتیجه فلسفه عبارت است از مسافرت و ترقی روحانی بعالم وحدت تا آنجا که بقرب مقام احدیت و الله عالم رسیده و عنان همت در آنجا میکشد و در عالم سیر و سلوک بدانجا میرسد که بقول شیخ اجل :

طیران مرغ دیدی چونشان آدمیت بدر آی تا بینی طیران آدمیت  
نه آنکه در جهان سیر و سلوک چنان از وجود خود بیخود شده که در باره هستی  
خود گوید .

من مست و تود یوانه مارا که برد خانه  
در شهر یکی کس را هشیار نمی بینم  
جانا بنخرابات آی تا لذت جان بینی  
هر گوشه یکی مستی دستی زده بردستی  
ای لوطی بر بطن زن من مست ترم یا تو  
تو وقف خرابانی خرجی می و دخلت می  
از خانه برون رفتم مستیم پیش آمد  
گفتم ز کجائی تو چرخ زدی و گفتا من  
نیمیم ز آب و گل نیمیم ز جان و دل  
گفتم که رفیقی کن با من که منت خویشم  
من بی سرو دستارم در خانه خمارم  
شمس الحق تبریزی از فتنه چه پرهیزی

صد بار تو را گفتم کم خور دوسه پیمان  
هر یک بترازد دیگر شوریده و دیوانه  
جان را چه خوشی باشد بی صحبت جانانه  
زان ساقی سرمستی با ساغر شاهانه  
ای پیش چو تو مستی افسون من افسانه  
زین دخل بهشیاران مسپاری یکی دانه  
در هر نظرش مضر صد گلشن و کاشانه  
نیمیم ز ترکستان نیمیم ز فرغانه  
نیمیم لب دریا نیمیم همه دردانه  
گفتا که نه بشناسم من خویش ز بیگانه  
یک سینه سخن دارم زان شرح دهم یانه  
اکنون که در افکندی صد فتنه فتنانه

